

نظامی گنجوی

محمد
روشن

مجموعہ نظمیں و اشعار





صدای معاصر

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۹۸-۵۰-۴
ISBN 978-600-6298-50-4

کاره حسنی بیگلرلی

لیلی و مجنون

- ♦ سرشناسه: روشن، محمد، ۱۳۱۲ -
- ♦ عنوان قراردادی: لیلی و مجنون، شرح.
- ♦ عنوان و نام پدیدآور: لیلی و مجنون / نظامی گنجوی؛ با تصحیح و تحشیه و شرح محمد روشن.
- ♦ مشخصات نشر: تهران: صدای معاصر، ۱۳۹۳.
- ♦ مشخصات ظاهری: ۳۴۹ ص.
- ♦ شابک: 978-600-6298-50-4
- ♦ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- ♦ موضوع: نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰-۶۱۴ ق. لیلی و مجنون - نقد و تفسیر؛ شعر فارسی، قرن ۶ ق - تاریخ و نقد.
- ♦ شناسه افزوده: نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰-۶۱۴ ق. لیلی و مجنون - شرح.
- ♦ رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ل ۹ / PIR۵۱۳۰
- ♦ رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۲۳
- ♦ شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۹۰۷۸۳

لیلی و مجنون

نظامی گنجوی

با تصحیح و تحشیه و شرح
دکتر محمد روشن



صدای
معاصر



- ◆ نام کتاب ◆ لیلی و مجنون
- ◆ نویسنده ◆ نظامی گنجوی
- ◆ با تصحیح و تحشیه دکتر محمد روشن
- ◆ نوبت چاپ ◆ نخست، ۱۳۹۲
- ◆ شمارگان ◆ ۸۰۰ جلد
- ◆ طرح جلد ◆ کاوه حسن بیگلو
- ◆ لیتوگرافی ◆ صدف
- ◆ چاپ ◆ مهارت
- ◆ صحافی ◆ لاری
- ◆ شابک ◆ ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۹۸-۵۰-۳
- ◆ ISBN ◆ 978-600-6298-50-4
- ◆ قیمت ◆ ۲۵,۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

◆ دفتر نشر: انقلاب، خیابان دانشگاه، شماره ۶۸ واحد ۸
تلفن ۶۶۹۷۸۵۸۲ - ۶۶۹۷۹۳۵۱
فروشگاه مرکزی: فلکه دوم تهرانپارس، خ جشنواره، شماره ۲۲۹
تلفن ۷۷۷۳۱۶۱۱ - ۷۷۷۰۲۷۶۸
پایگاه اینترنتی: www.sedayemoaser.com

با یاد پیرِ فرزانه‌ام، استاد خط و ادب

شادروان رضا شاد قزوینی

و

استادم جناب فریدون نوزاد

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه مصحح در احوال نظامی گنجوی
۱۴	شیوه تصحیح لیلی و مجنون
۱۷	به نام یزدان پاک
۲۱	در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
۲۳	در معراج رسول (صلی الله علیه و سلم)
۲۷	گفتار اندر برهان قاطع در اثبات آفرینش
۲۷	[آغاز برهان]
۳۲	گفتار اندر سبب نظم کتاب و کیفیت حال
۳۷	اندر مدح خاقان اعظم شروان شاه اخستان بن منوچهر
۴۲	گفتار اندر خطاب زمین بوس
۴۴	سپردن نظامی فرزند خویش به فرزند شروان شاه
۴۶	در حق خویش گوید و شکایت بعضی از منکران
۴۹	گفتار اندر عذر شکایت
۵۰	گفتار اندر نصیحت کردن فرزند خود، محمد نظامی
۵۲	[خوبی کم گویی]
۵۲	یاد کردن بعضی از گذشتگان و استخلاص جستن
۵۲	بعضی از ماندگان
۵۳	یادآوری از پدر
۵۳	یاد مادر خود، رئیسه کرد
۵۴	یادآوری از خال خود، خواجه عمر

۵۴	یاد از همدمان رفته و همدمی با دیگران
۵۵	[فراموشی از پیکر و جسم]
۵۵	[فراموشی از سرافرازی]
۵۶	[فراموشی از عمر رفته]
۵۶	در افتادگی و فروتنی
۵۶	تمثیل
۵۷	[به ترک خدمت پادشاهان گفتن]
۵۸	به رزق و کار کسان دست‌اندازی نباید کرد
۵۸	[خرسندی و قناعت]
۵۹	با نشاط خدمت به خلق کردن
۶۰	افتادگی جوی تا بلند شوی
۶۰	در خلوت به سخن‌سرایی پرداختن
۶۱	آغاز داستان
۶۶	عاشق شدن لیلی و مجنون به یکدیگر
۶۸	در صفت عشق مجنون
۷۱	رفتن مجنون به نظاره لیلی
۷۳	رفتن پدر مجنون به خواستگاری لیلی
۷۶	زاری کردن مجنون در عشق لیلی
۸۲	بردن پدر، مجنون را به خانه کعبه
۸۵	آگاهی پدر مجنون از قصد قبیلۀ لیلی
۸۹	پند دادن پدر مجنون را
۹۲	جواب دادن مجنون، پدر را
۹۳	حکایت
۹۵	در احوال لیلی
۹۹	به تماشا شدن لیلی به نخلستان
۱۰۲	زاری کردن لیلی به تنهایی
۱۰۴	خواستن این‌سلام لیلی را و جواب یافتنش بر بی‌مرادی
۱۰۶	آشنا شدن نوفل با مجنون
۱۱۱	مستغاث کردن مجنون در حق لیلی

۱۱۲	مصاف کردن نوفل با قبیله لیلی به هواخواهی مجنون
۱۱۸	عتاب کردن مجنون بانوفل در بازگشتن از مصاف
۱۱۹	مصاف کردن نوفل بار دیگر با قبیله لیلی و ظفر یافتن
۱۲۶	باز خریدن مجنون آهوان را از صیاد و آزاد کردن
۱۲۹	[بازخریدن مجنون گوزنان را از صیاد]
۱۳۲	رسیدن مجنون در پای آن درخت که زاغ بود
۱۳۵	دیدن مجنون آن زن را که رسن در گردن مرد کرده بود
۱۳۹	دادن [پدر] لیلی را به زنی ابن سلام
۱۴۳	بردن ابن سلام لیلی را به خانه خود
۱۴۵	آگاهی یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی
۱۴۸	اندر شکایت کردن مجنون با خیال لیلی
۱۵۲	پند دادن پدر مجنون مجنون را
۱۵۸	گفتار اندر عذر خواستن مجنون از پدر
۱۶۰	گفتار اندر وداع کردن پدر مجنون
۱۶۴	گفتار اندر خبر یافتن مجنون از وفات پدر و رفتن به سرگور او و زاری کردن
۱۶۸	اندر صفت حال مجنون با ددگان در کوه و بیابان
۱۷۱	حکایت
۱۷۴	نیایش کردن مجنون به درگاه خدای تعالی
۱۷۹	نیایش مجنون با زُهره
۱۸۰	نیایش مجنون با مشتری
۱۸۰	نیایش مجنون به درگاه یزدان
۱۸۱	در صفت بشارت لیلی به مجنون
۱۸۷	نامه نوشتن لیلی به مجنون
۱۹۱	[نامه] نوشتن مجنون [در] جواب نامه لیلی
۱۹۸	[آمدن سلیم عامری خال مجنون] به دیدن او
۲۰۱	حکایت
۲۰۲	[دیدن مادر، مجنون را]
۲۰۵	خبر یافتن مجنون از وفات مادر
۲۰۸	پیغام فرستادن لیلی پیش مجنون و خواندن

۲۱۳	غزل گفتن مجنون در حضور لیلی به نخلستان
۲۱۹	آمدن سلام بغدادی به دیدن مجنون
۲۲۱	پاسخ مجنون به سلام بغدادی
۲۲۵	صفت بزرگواری مجنون در کوه و بیابان با ددگان
۲۲۷	قصهٔ زید و وفا نمودن در حق مجنون «افسانهٔ زید و زینب»
۲۳۴	اندر وفات یافتن ابن سلام، شوهر لیلی
۲۳۹	خبر یافتن مجنون از وفات ابن سلام، شوهر لیلی
۲۴۲	اندر نیایش کردن لیلی با خدای عزوجل
۲۴۳	رسیدن لیلی و مجنون به یکدیگر به طریق عصمت
۲۵۵	اندر صفت خزان و فصل بهار و [درگذشتن لیلی]
۲۵۷	وصیت کردن لیلی به مادر خود
۲۵۷	به جهت نگه داشتن مجنون
۲۵۹	[وفات یافتن لیلی]
۲۶۳	خبر دادن زید مجنون را از وفات لیلی
۲۶۹	مرثیهٔ مجنون بر سر قبر لیلی
۲۷۱	آمدن سلام بغدادی به دیدن مجنون بار دوم
۲۷۴	وفات یافتن مجنون بر سر تربت لیلی
۲۷۸	[آگاهی قبیلهٔ مجنون از وفات وی]
۲۸۰	در خواب دیدن زید لیلی و مجنون را
۲۸۳	ختم کتاب به نام شروانشاه
۲۸۹	فهرست نام کسان و ...
۲۹۵	نسخه بدلهای متن لیلی و مجنون
۳۴۱	امثال و حکم

کاری کنیم ورنه خجالت برآوریم
روزی که رختِ جان به جهان دگر بریم

مقدمه مصحح در احوال نظامی گنجوی

۵۳۵-۶۱۴ ه. ق.

جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید از استادان و ناموران ادب و شعر فارسی است که عموم تذکره‌نویسان او را حکیم دانسته‌اند. مادر نظامی چنان‌که خود اشاره کرده، از نژاد کرد بوده است. زادگاه وی را گنجه دانسته‌اند و خود در اشعار خود بدین نکته تصریح کرده است. نظامی ظاهراً به سفری نرفته و تمام عمر را در زادگاه خود گنجه سپری کرده است. تاریخ ولادت نظامی نامعلوم است. دایرة‌المعارف فارسی به سرپرستی دانشمند بزرگ دکتر غلام‌حسین مصاحب، زادن وی را به سال ۵۳۵ ه. ق. دانسته است، و دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران خود وی را زادهٔ ۵۳۰ یا اندکی پس از آن یاد کرده است، زیرا نظامی به هنگام سرودن مخزن‌الاسرار، نخستین منظومه از خمسهٔ خود از سال ۵۷۰ سخن رانده است و گویا هنوز به چهل سالگی نرسیده بوده.

نظامی از شاعران هم‌عصر خود تنها از خاقانی یاد می‌کند که با او دوستی داشت و بعد از فوت آن استاد به سال ۵۹۵ ه. ق. در مرثیت او گفته است:

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی
مدفن و گورگاه نظامی در گنجه بوده که روزگارانی روی به ویرانی نهاده بوده، و در نظام
شوروی، از سوی دولت محلی آذربایجان بازسازی و مرمت شد. از پادشاهان هم‌عصر نظامی
نصره‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان، طغرل بن ارسلان و قزل ارسلان بوده‌اند که در مقدمهٔ
پاره‌ای از منظومه‌های خود آنان را ستوده است. افزون بر اینان با شروانشاهان نیز روابطی

می‌داشته است و لیلی و مجنون خود را به نام ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ساخته است. نظامی از دانش‌های رایج روزگار خود، علوم ادب و شعر و نجوم و زبان و ادبیات عرب آگاهی تام و تمام داشته است، و این خصوصیت از منظومه‌های وی به روشنی دریافت می‌شود.

شاهکار بی‌مانند نظامی خمسه یا پنج گنج است که در قلمرو داستان‌های غنایی بی‌همتا است، و او را باید پیشوای سرایش این گونه شعرها در ادب فارسی دانست. مثنوی نخستین از پنج گنج مخزن الاسرار است، که شمار ابیات آن به حدود ۲۲۶۰ بیت در بحر سریع است که نظامی آن را به نام فخرالدین بهرامشاه بن داود پادشاه ارزنگان که از متابعان قلیچ ارسلان پادشاه سلجوقی آسیای صغیر بود، ساخته است؛ بنابر آنچه که ابن بی‌بی در مختصر سلجوقنامه آورده فخرالدین بهرامشاه در برابر این تحفه ادبی پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار نظامی را جایزه فرمود. مختصر ابن بی‌بی. ص ۲۲.

مخزن الاسرار در حدود سال ۵۷۰ هجری قمری ساخته شده، و از نمونه‌های درخشان مشتمل بر مواظ و حکم است. مثنوی دوم نظامی خسرو و شیرین است. نظامی این منظومه را به سال ۵۷۶ به پایان برده است. منظومه خسرو و شیرین در ۶۵۰۰ بیت به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف است که درباره عشق بازی خسرو پرویز شهریار با شیرین، پریروی ارمنی، که فرهاد نیز بدو دل داده بود ساخته، و به اتابک شمس‌الدین محمد جهان پهلوان بن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱) تقدیم داشته است؛ و پس از سال ۵۷۶ نیز نظامی در آن تجدیدنظرهایی کرده است، و افزون بر جهان پهلوان، نام طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۳-۵۹۰ ه.ق.) و قزل ارسلان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷ ه.ق.) نیز در این منظومه آمده است. مثنوی سوم: لیلی و مجنون است که نظامی آن را به سال ۵۸۴ ه.ق. سروده، و خود بدان اشاره می‌کند:

تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بعد پانصد

این چار هزار بیت اکثر شد گفته به چار ماه کمتر

مثنوی دیگر بهرام‌نامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد است که شاعر به سال ۵۹۳ ه.ق. به نام علاءالدین کرب ارسلان پادشاه مراغه در ۵۱۷۰ بیت ساخته است. این منظومه درباره بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی: ۴۲۰-۴۸۳ میلادی)، از قصه‌های معروف دوره ساسانی است. پنجمین مثنوی نظامی از پنج گنج، اسکندرنامه است. این منظومه در ۱۰۵۰۰ بیت و شامل دو بخش است که نظامی بخش نخست را شرفنامه و دومین را اقبال‌نامه نامیده است، و داستان مربوط به اسکندر است. کتاب شرفنامه را نظامی به نام اتابک اعظم نصره‌الدین ابوبکر بن محمد

جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان درآورده است و بدو تقدیم کرده است؛ ظاهراً تاریخ به پایان بردن اسکندرنامه ۶۰۷ هـ.ق. است. نظامی در منظومه شرفنامه آنچه از داستان اسکندر پسر فیلقوس را که فردوسی ناگفته گذاشته بود به رشته نظم درآورده است.

شرفنامه حاوی داستان اسکندر از ولادت تا فتح ممالک و بازگشت به روم است، و در اقبالنامه سخن از علم و حکمت و پیامبری اسکندر و مجالس او با حکمای بزرگ و پایان زندگانی وی و انجام روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند. نظامی بنابر ابیاتی که در اسکندرنامه دیده می‌شود در نظم این داستان قصد پیروی از فردوسی داشت، و درحقیقت کار خود را دنباله کار آن استاد در داستان اسکندر از شاهنامه قرار داد، و با آنکه در بعضی از موارد خواست به مقابله استاد طوس رود، اما با همه استادی و توانایی خویش نتوانست در آن موارد با آن شاعر چیره‌دست زبان‌آور همسری کند، و شگفتی در آن است که گاه عیناً فکر یا لفظ راهنمای خود را نقل کرده است.

نظامی از شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان دانست. وی از شمار آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و خاقانی و سعدی و حافظ توانست به ایجاد یا تکمیل سبک و روشی خاص توفیق یابد. اگرچه داستانسرایی در زبان فارسی به وسیله نظامی آغاز نشده، و چنانکه دیده‌ایم از آغاز ادب فارسی سابقه داشته است و شاعرانی چون فخرالدین اسعد گرگانی با سرودن ویس و رامین در این زمینه پیش گام بوده‌اند، لیکن تنها شاعری که تا پایان سده ششم توانست این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی Dramatique را در زبان فارسی به حدّ اعلاّی تکامل برساند، نظامی است. وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر دلنشین و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و به کار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. خرده‌ای که بر سخن او می‌گیرند آن است که به خاطر یافتن معانی و مضامین نو گاه چنان در اوهام و خیالات غرق می‌شود و برای ابداع ترکیبات جدید گاه چندان با کلمات بازی می‌کند که خواننده آثار او باید به دشواری بعضی از ابیات وی را که اتفاقاً شمار آنها کم نیست درک کند. ضمناً این شاعر بنا بر عادت اصل زمان از آوردن اصطلاحات علمی و لغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه در علوم عقلی به هیچ روی کوتاهی نکرده است، و به همین سبب آثار او حکم دایرةالمعارفی از علوم و اطلاعات مختلف را داراست که در بعضی

موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که جز با شرح و توضیح قابل فهم نیست. لیکن حق آن است که بگوییم این شاعر سلیم الفطرة دقیق النظر در عین مبالغه در استفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود، و با افراط در تخیل و مبالغه در ایجاد ترکیبات نو، ملاحظاتی در سخن و لطافتی در بیان و علوی در معانی دارد که این نقص و نقائص از آن قبیل را به کلی از نظر خواننده پنهان می‌سازد.

شیوه تصحیح لیلی و مجنون

سالهای بلندی است که خواستاران و دوستاران نظامی برای برخورداری از پنج گنج وی ناگزیر به تنها متن رایج و موجود در بازار کتاب، از خمسة تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی سود می‌جویند، و این بهره‌یابی چندان ریشه دوانیده است که دانشورانی که در ارائه متنی نو از پنج گنج اهتمام می‌ورزند و کوششی مبذول می‌دارند با یادکرد نام وحید دستگردی و اصلاح اغلاط چاپی کتاب، پنداری پشتوانه‌ای برای ارائه این متن گرانقدر و بی‌همانند نظامی بازمی‌یابند، و از این اصل و آگاهی باز می‌مانند که با جستجوی فهرست‌های گوناگون از کتابخانه‌های بزرگ ایران و جهان می‌توان با شناخت و دسترسی به نسخه‌هایی کهن از این منظومه زیبا و یکتای زبان فارسی، یعنی پنج گنج نظامی، به ارائه متنی نو بر مبنای روش جدید و دلپذیر تصحیح متون دست یازید.

از این روی چون از من خواسته شد که در نشر منظومه‌های خمسة نظامی متنی فراهم سازم، به فهرست‌های کتابخانه‌ها باز نگریستم و دو نسخه کهن از پنج گنج فراهم آوردم:

۱- خمسة نظامی. چاپ عکسی از نسخه خطی مصور مورخ ۷۱۸ ه.ق. بنیاد دایرة المعارف اسلامی. مرکز انتشار نسخ خطی. تهران. ۱۴۰۹ ه.ق - ۱۳۴۸ ه.ش. این نسخه با ۱۷ تصویر رنگی از مجالس نگارین پنج گنج که نسخه آن با شماره ثبت ۵۱۷۹ از آن دانشگاه تهران است و در فهرست از آن یاد شده. بخش نخست آن اسکندرنامه است که در آن نخست شرفنامه آمده است... پس از آن اقبال‌نامه یا خردنامه اسکندری که به نام عزالدین مسعود پسر ارسلان پادشاه می‌باشد... دومین بخش آن هفت پیکر است؛ سومین آن لیلی و مجنون. تاریخ کتابت این نسخه در هفت پیکر سال ۷۱۸ ه.ق. ثبت شده است.

۲- نسخه دانشگاه تهران که مورخ به سال ۷۵۰ ه.ق. است و نسخه‌ای به نسبت مضبوط

است.

نکته‌ای که شایان بررسی و توجه است، شماری بیت‌های بلند و دلپذیر است که در چاپ مرحوم وحید دستگردی - دکتر سعید حمیدیان، و دیگر نظامی‌پژوهان الحاقی شمرده شده است؛ و جای خوشوقتی است که در متن چاپی آن بیت‌ها را به حروف نازک در متن منظومه آورده‌اند. آنان که با شیوه سخن نظامی آشنایی دارند، از این داوری به شگفتی درمی‌مانند. شیوه کار وحید و گزینش او، مبنای علمی ندارد. آن فقید از تعرفه نسخه اساس خود هیچ نمی‌گوید. چاپ‌کنندگان پنج گنج نظامی چشم فرو بسته، متن او را بارها با نام او به چاپ رسانیده‌اند، و هیچگاه بر آن نشده‌اند از گنجینه‌های نسخ خطی - در ایران یا خارج - نسخه‌ای فراهم سازند و به نقد و نظر نسخه‌ها بپردازند! چشم بسته استنباط‌های ناپخته و ناسخته و غلط آن مرحوم را به چاپ می‌رسانند! برای نخستین بار من بنده با به دست آوردن نسخه‌های کهن به تصحیح انتقادی منظومه بلند پنج گنج پرداخته است. بی‌گمان دانشوران نسخه‌شناس به‌ویژه آنان که با سحرآفرینی‌های استاد گنجه آشنایی دارند، از نقد و نظر باز نمی‌مانند و نارسایی‌های کار را بازخواهند نمود و مرا سپاسدار خویش خواهند فرمود. در مقابله این متن و شرح نسخه بدلها و تصحیح مطبعی از همکاری‌های همسرم شکوه‌بانو اداره‌چی گیلانی بهره‌وری یافته‌ام و سپاسگزار ایشانم. از اهتمام آقای محسن محمدی مدیریت نشر صدای معاصر نیز امتنان دارم.

والعاقبة للمتقين.

محمد روشن. تهران

شهریورماه ۱۳۹۲

به نام یزدان پاک

ای نام تو بهترین سرآغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم	جز نام تو نیست بر زبانم
ای کارگشای هرچه هستند	نام تو کلید هرچه بستند
ای هیچ خطی نگشته ز اوّل	بی حجت نام تو مسجل
ای هست کن اساس هستی	کوته ز درت درازدستی ۵
ای خطبه تو تبارک الله	فیض تو همیشه بازک الله
ای هفت عروس نه عماری	بر درگه تو به پرده داری
ای هست، نه بر طریق چونی	دانای درونی و برونی
ای هرچه رمیده و آرمیده	در «کُن فیکون» تو آفریده
ای واهب عقل و باعث جان	با حکم تو هست و نیست یکسان ۱۰
ای محرم عالم تحیر	عالم ز تو هم تهی و هم پُر
ای تو به صفات خویش موصوف	ای نهی تو منکر، امر معروف [۱]
ای حکم تو را نفاذ مطلق	از امر تو کائنات مشتق
ای مقصد همّت بلندان	مقصد دل نیازمندان
ای سرمه کش بلندبینان	در بازکنی درون نشینان ۱۵
ای بر ورق تو درس ایام	ز آغاز رسیده تا به انجام

ب ۶: تبارک الله کلمه تنزیه است؛ بخشش و عطای تو همیشگی و پیوسته است.

ب ۷: هفت عروس، هفت اختر گردنده؛ نه عماری، نه فلک دوار.

ب ۹: کُن فیکون کنایه از عالم موجودات؛ هرچه از جهان هستی به سوی عدم رمیده و آرام یافته اند، از فرمان تو آفریده گشته اند.

ب ۱۱: ای محرم جهان سرگشتگی و تحیر، عالم از برکت وجود تو پُر و تهی می شود.

- صاحب توئی، آن دگر غلامند
راه تو به نور لایزالی
در صنع تو کآمد از عدد بیش
ترتیب جهان چنان که بایست
۵ بر ابلق صبح و ادهم شام
گر هفت گره به چرخ دادی
خاکستری از ز خاک سودی
بر هر ورقی که حرف راندی
بی کوه کنی ز کاف و نونی
۱۰ هر جا که خزینه ای شگرف است
حرفی به غلط رها نکردی
در عالم عالم آفریدن
هر دم نه به حق دسترنجی
گنج تو به بذل کم نیاید
۱۵ از قسمت بندگی و شاهی
از آتش ظلم و دود مظلوم
هم قصه نانموده دانی
عقل آبله پای و کوی تاریک
توفیق تو گر نه ره نماید
۲۰ عقل از در تو بصر فروزد
من بددل و راه بیمناک است
عاجز شدم از گرانی بار
ای عقل مرا کفایت از تو
می‌کوشم و در تنم توان نیست
- سلطان توئی، آن دگر کدامند؟
از شرک و شریک هر دو خالی
عاجز شده عقل علت اندیش
کردی به مثابتی که شایست
حکمت زده این طویلۀ بام
هفتاد گره برو گشادی
صد آینه را بدو زدودی [۲]
نقش همه در دو حرف خواندی
کردی تو سپهر بیستونی
قفش به کلید این دو حرف است
یک نقطه در او خطا نکردی
به زین نتوان رقم کشیدن
بخشی تو به من خراج گنجی
از گنج کس این کرم نیاید
دولت تو دهی به هر که خواهی
احوال همه تو راست معلوم
هم نامه نانوشته خوانی
و آنگاه رهی چو موی باریک
این قفل به عقل کی گشاید؟
گر پای درون نهد، بسوزد
چون راهنما توئی چه باک است
طاقت نه، چگونه باشد این کار؟
جستن ز من و هدایت از تو
کآزم تو هست، باک ازان نیست

پ ۵: بر اسب ابلق بامدادان و ادهم شب، حکم و فرمان تو این بام طویلۀ گردون را بر ساخت.
پ ۸: بر هر برگگی که سخن گفتی، نقش هستی را در دو حرف «کُن» بباش» بر خواندی.
پ ۹: بدون کوه کندن از دو حرف کاف و نون «کُن» تو سپهر بیستونی بر ساختی.
پ ۲۱: من ترسانم و راه خطرناک است، ولی چون راهبر و راهنما تو هستی باکی نیست.
پ ۲۴: کوشش می‌کنم ولی در تن من توانایی نیست، مهر و شفقت تو چون هست بیم و باکی نیست.

- گر لطف کنی و گر کنی قهر
 شک در دل من بُود کاسیرم
 یا شربتِ لطف دار پیشم
 گر قهر سزای ماست آخر
 تا در نفسم عنایتی هست
 و آن‌گه که نفَس به آخر آید
 وان لحظه که مرگ را پیچم
 چون گرد شود وجودِ پستم
 در عصمتِ این‌چنین حصاری
 چون حرزِ توام حمایل آمود
 احرام گرفته‌ام به کویت
 احرام‌شکن بسی است، زنهار
 من بیکس و رخنه‌ها نهانی
 چون نیست بجز تو دستگیرم
 یک ذره ز کیمیای اخلاص
 آنجا که دهی ز لطف یک تاب
 من گر گهرم و گر سفالم
 از عودِ تو لافد آستینم
 پیش تو نه دین نه طاعت آرم
 تا غرق نشد سفینه در آب
 بردار مرا که اوفتادم
 هم تو به عنایتِ الهی
 از ظلمتِ خود رهائیم ده
 تا چند مرا ز بیم و امید
 تا کی به نیاز هر نواله
- پیش تو یکی است نوش با زهر
 کز لطف زیم ز قهر میرم
 یا قهر مکن به قهرِ خویشم
 هم لطف برای ماست آخر
 ۵ فتراکِ تو کی گذارم از دست؟
 هم خطبه نام تو سراید
 هم نام تو در حنوط پیچم
 هرجا که روم، تو را پرستم
 شیطانِ رجیم کیست باری؟
 ۱۰ سرهنگی دیو کی کند سود؟
 لئیک‌زنان به جست‌وجویت
 ز احرام شکستم نگه‌دار
 هان! ای کسِ بیکسان تو دانی
 هست از کرمِ تو ناگزیرم
 ۱۵ گر بر سرِ من نهی شوم خاص
 زر گردد خاک و دُر شود آب
 پیرایه توست روی‌مالم
 گر عودم و گر درمنه، اینم
 افلاسی تهی شفاعت آرم
 ۲۰ رحمت کن و دست‌گیر و دریاب
 وز مرکبِ جهل خود پیادم
 آنجا قدمِ رسان که خواهی
 با نورِ خود آشنائیم ده
 پروانه دهی به ماه و خورشید؟
 ۲۵ بر شاه و شبان کنی حواله؟

ب ۳: یا شربت مهر و لطف به من ببخشی، یا به خشم و قهر خود مرا منکوب مکن.
 ب ۷: آن لحظه که آماده مرگ می‌شوم، نام و یاد تو را بوی خوش مردگان و حنوط کفن خویش می‌سازم.
 ب ۱۰: چون دعا و تعویذ تو مرا حمایل ساخت، سرهنگی دیو و شیطان مرا سود ندارد.
 ب ۱۶: آنجا که از کرم و لطف خود تابشی به من ببخشی، خاک زر می‌گردد و آب چون دُر می‌شود.

- از خوانِ تو با نعیم‌تر چیست؟
 از خرمنِ خویش ده زکاتم
 تا مزرعه‌ چو من خرابی
 خاکی ده از آستانِ خویشم
 ۵ روزی که مرا ز من ستانی
 وانگه که مرا به من دهی باز
 آن سایه که از چراغ دور است
 تا با تو چو خاص نور گردم
 با هر که نفس برآرم اینجا
 ۱۰ درهای همه ز عهد خالی است
 هر عهد که هست، در حیات است
 چون عهدِ تو هست جاودانی
 چندان که قرارِ عهد یابم
 بی یادِ توام نفس نباید
 ۱۵ اوّل که نیافریده بودم
 کی‌مخت اگر از زمیم کردی
 بر صورتِ من ز روی هستی
 واکنون که نشانه‌گاه جودم
 هرجا که نشاندیم، نشستیم
 ۲۰ گردیده رهیت من در این راه
 گر پیر بُوم، وگر جوانم
 از حال به حال اگر بگردم
 چون خلقتم آفریدی اوّل
 گر مرگ رسد، چرا هراسم
 ۲۵ این مرگ نه، باغ و بوستان است
- وز حضرت تو کریم‌تر کیست؟
 منویس به این و آن براتم
 آباد شود به خاک و آبی
 و آبی که دغل بُرد ز پیشم
 ضایع مکن از من آنچه مانی [۳]
 یک سایه ز لطف بر من انداز
 آن سایه که آن چراغ نور است
 چون نور ز سایه دور گردم
 روزیش فروگذارم اینجا
 الا درِ تو که لایزالی است
 عهد از پس مرگ بی‌ثبات است
 یعنی که به مرگ و زندگانی
 از عهدِ تو روی برنتابم
 با یادِ تو یادِ کس نباید
 وین تعبیه‌ها ندیده بودم
 باز از زمی‌ام ادیم کردی
 آرایشِ آفرین تو بستی
 تا باز عدم شود وجودم
 و آنجا که بریم، زیردستم
 گه بر سرِ تخت و گه بُن چاه
 ره مختلف است و من همانم
 هم بر رَقِ اوّلین‌نوردم
 آخر نگذاریم معطل
 کان راه به توست، می‌شناسم
 کو راهِ سرای دوستان است

ب ۱۶. پوست سخت تن من اگر از زمین بر ساختی، پس از ساختن، باز زمین را سفرهٔ چرمین من ساختی.
 ب ۱۷. آرایهٔ آفرینش را تو بر صورت من بستی، و مرا شایستهٔ ثنا و آفرین ساختی. اشارتی به آیهٔ «فتبارک
 الله احسن الخالقین».

ب ۲۲. اگر از حالی به حالت دیگر بازگردم، همچنان بر پوستِ نقش نخستین نوردد جای دارم.

تا چند کنم ز مرگ فریاد؟	چون مرگ از اوست، مرگ من باد
گر بنگرم آن چنان که رای است	این مرگ نه مرگ، نقلی جای است
از خوردگهی به خوابگاهی	وز خوابگهی به بزم شاهی
خوابی که به بزمِ توسست راهش	گردن نکشم ز خوابگاهش
چون شوقِ تو هست خانه خیزم	خوش خسبم و شادمانه خیزم ۵
گر بنده نظامی از سر درد	در نظم دعا دلیری کرد
از بحرِ تو بینم آب خیزش	گر قطره برون دهد، مریش
گر صد لغت از زبان گشاید	در هر نعتی تو را ستاید
هم در تو به صد هزار تشویر	دارد رقم هزار تقصیر
ور دم نزند چو تنگ حالان	دانی لغتِ زبانِ لالان ۱۰
گر تن حبشی، سرشته توسست	ور خط ختنی، نبشته توسست
گر هرچه نبشته ای بشویی	شویم دهن از زیاده گویی
ور باز به داووم نشانی	ای داوورِ داوران! تو دانی
زان پیش کاجل فرا رسد تنگ	وایامِ عنان ستاند از چنگ
ره باز ده از رو قبولم	بر تربتِ روضه رسولم ۱۵

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

ای شاهسوارِ مُلکِ هستی	سلطانِ خرد به چیره دستی
ای ختمِ پیمبرانِ مُرسل	حلوای پسین و ملحِ اوّل
نوباوه باغِ اوّلین صُلب	لشکرکشِ عهدِ آخرین طُلب
ای حاکمِ کشورِ کفایت	فرمانده فتوی ولایت
هرکِ آرد با تو خودپرستی	شمشیرِ ادب خورد دودستی ۲۰
ای بر سرِ سدره گشته راحت	وی منظرِ عرش پایگاهت
ای خاکِ تو توتیای بینش	روشن به تو چشمِ آفرینش

ب ۷. از دریای کرم تو موج قریحه او باز می بینم، اگر قطره ای باز نماید، آن را مریز.
 ب ۱۸. میوه نورسیده و نوباوه نخستین پشت و صُلب هستی، و لشکرکش عهد و عصر آخرین گروه مردمی؛ قلب در چاپ وحید بی معنی است. علامه دهخدا همین بیت را در لغت نامه با املای «طُلب» آورده اند به معنی گروه مردم؛ و در حاشیه نوشته اند: در فیشی به نقل از فرهنگ خطی این شعر به اعجوبه گنجی نسبت داده شده است.
 ب ۲۱: ای (پیامبر) که بر سدره المنتهی - درخت بهشتی - راه یافتی، و منظر کبریای عرش پایگاه توسست.

شمعی که نه از تو نور گیرد
ای قایمِ افصحُ القبایل
دارنده حجتِ الهی
ای سیدِ بارگاهِ کونین
۵ رفته ز ولایِ عرشِ والا
ای صدرنشینِ عقل و جان هم
گشته زمی آسمان ز دینت
ای شش جهت از تو خیره مانده
شش هفت هزار سال بوده
۱۰ ای عقلِ نواله پیچِ خوانت
هر عقل که بی تو، عقل بُرده
ای کُنیت و نام تو مؤید
عقل ارچه خلیفه‌ای شگرف است
هم مهرِ مؤیدی ندارد
۱۵ ای شاهِ مقربانِ درگاه
صاحبِ طرفِ ولایتِ جود
سرجوشِ خلاصه معانی
خاکِ تو ادیمِ روی آدم
دوران که فرس نهاده توست
۲۰ چرخ از پی سجده تو می‌تاخت
طوفِ حرم تو سازد انجم
آن کیست که بر بساطِ هستی
اکسیرِ تو داده خاک را لون
از بادِ بروت خود بمیرد
یک زخمی اوضَحُ الدلائل
داننده رازِ صبحگاهی
نَسابه شهرِ «قابِ قوسین»
هفتاد هزار پرده بالا
محرابِ زمین و آسمان هم
نی، نی، شده آسمان زمینت
بر هفت فلک جنبه رانده
کاین دبدبه را جهان شنوده
جان بنده‌نویسِ آستانت
هر جان که نه مرده تو، مرده
بوالقاسم، وانگهی محمد
بر لوحِ سخن تمام حرف است
تا مهرِ محمدی ندارد
بزمِ تو و رای هفتِ خرگاه
مقصودِ جهان، جهانِ مقصود
سرچشمه آبِ زندگانی
روی تو چراغِ چشمِ عالم
با هفت فرس پیاده توست
مغرب شد و بی‌بها می‌ساخت
در گشتنِ چرخ پی کند گم
با تو نکند چو خاک پستی؟
وز بهر تو آفریده شد کون

ب ۲. یک زخمی لقب سام نریمان که به یک ضربت اژدهایی را کشت؟!؛

ب ۴. مرد نیک دانای به انساب در شهر و دیار؛ «قاب قوسین» هستی. قاب قوسین، اشاره به آیه ۹ سوره نجم (۵۳): مقدار دو کمان. در اصطلاح عرفا، مقامی است بلند و آن مقام قربِ آسمانی است.

ب ۵. ولا، مُلک و پادشاهی.

ب ۱۹. دور روزگار که مُهره اسب برای تو نهاده است، با هفت فرس خود، در برابر تو در حکم پیاده است.

ب ۲۱. ستارگان که پیرامون حرم تو می‌گردند، در گردش چرخ فلک راه گم می‌کنند.

مقصود توئی، همه طفیل اند	سرخیل توئی و جمله خیل اند
شاهنشہ کشور حیاتی	سلطانی سریر کائناتی
گیسوی تو چتر و غمزه طغرا	لشکرگه تو سپهر خضرا
در نوبتی تو پنج نوبه است	وین پنج نماز کاصل توبه است
بستی در صد هزار بیداد ۵	در خانه دین به پنج بنیاد
بر چار خلیفه وقف کرده	وین خانه هفت سقف کرده
فاروق ز فرق هم جدا بود	صدیق به صدق پیشوا بود
با شیر خدای بود همدرس	و آن پیر حیائی خدا ترس
ریحان یک آبخورد بودند	هر چار ز یک نورد بودند
خانه به چهار حد مهیاست ۱۰	زین چار خلیفه ملک شد راست
شد خوش نمک این چهارخانه	ز آمیزش این چهارگانه
زین گونه چهار طاق دادی	دین را که چهار ساق دادی
هم جفت شد این چهار و هم طاق	چون ابروی خوب تو در آفاق
یک رقص تو تا کجاست؟ تا عرش	از حلقه دستبند این فرش

در معراج رسول (صلی الله علیه و سلم)

معرّج معانی	ای نقش تو
معرّج تو	معرّج معانی
بر چارگهر قدم نهاده	از هفت خزینه در گشاده
بر فرق فلک زده شباهنگ	از حوصله زمانه تنگ

- ب ۴. در هنگام نوبت و نقاره کوفتن (در بارگاه ملوک)، پنج نوبت زن بارگاه تو است.
- ب ۵. در خانه دین به پنج بنیان نهاده: محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع)، در و درگاه صد هزار بیدادگر تخته کردی و بستی.
- ب ۶. این خانه هفت طبقه آسمان را بر چهار خلیفه (پیامبر): ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) و انهادی.
- ب ۷ و ۸. (ابوبکر) صدیق به صدق و راستی پیشوایی داشت و فاروق (لقب عمر) از هر فرق نهادنی به دور بود؛ آن پیر حیاتی (کنایه از عثمان خلیفه سوم) ترسنده از خدا، با شیر خدا (کنایه از حضرت علی: اسدالله) هم مکتب بود.
- ب ۱۲: به دین که چهار ساقه و پایه بخشیدی — اشاره به چهار یار (ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع)) پیامبر (ص) از این گونه چهار قبه و گنبد بر ساختی.
- ب ۱۵ تا ۱۷. ای پیامبری (اشاره به رسول اکرم) که عروجگاه معانی هستی و معراج تو نقل و انتقال آسمانی است، از هفت خزینه هفت آسمان بازگشودی و بر چهار عنصر کاینات و فلک به گاه شب گام نهادی — اشاره به معراج — و بر فرق فلک قصد شباهنگ کردی.

چون شب عَلمِ سیاه برداشت
خلوتگه عرش گشت جای
سر برزده از سرای فانی
جبریل رسید طوق در دست
۵ بر هفت فلک که حلقه بستند
برخیز، هلا! نه وقتِ خواب است
در نسخ عطارد از حروف
زهره طَبَقِ نثار بر فرق
خورشید به صورت هلالی
۱۰ مَرِیخ ملازم یتاقت
دَرَّاجَه مشتری بدان نور
کیوان علم سیاه بر دوش
در کوكبۀ چنین غلامان
امشب شبِ قدرت است، بشتاب
۱۵ آرایشِ سرمدیست امشب
ای دولت آن شب که چون روز
پرگار به خاک درکشیدی
برقی که بُراق بود نامش
بر سَفَتِ چنان نَسفَتِه تختی
۲۰ زانجا که چنان یک اسبه راندی

شبرنگِ تو رقصِ راه برداشت
پروازِ پری گرفت پایت
بر اوجِ سرای اُمّ هانی
کز بهرِ تو آسمان کمر بست
نظارهٔ توست هر چه هستند
مه منتظرِ تو آفتاب است
منسوخ شد آیتِ وقوفت
تا نور تو کی برآید از شرق [۵]
زحمت ز ره تو کرده خالی
موکبِرو کمترین وُشاقت
از راهِ تو گفته: چشمِ بد دور
در بندگی تو حلقه در گوش
شرط است برون شدن خرامان
قدرِ شبِ قدرِ خویش دریاب
معراجِ محمدی است امشب
گشت از قدمِ تو عالمِ افروز
جدول به سپهرِ برکشیدی
رَفَقِ روش تو کرد رامش
طیاره شدی چو نیکبختی
دورانِ دواسبه را بماندی

- ب ۱. چون شب پرچم سیاه برگرفت، اسب سیاه تو رقصِ راه پیش گرفت.
- ب ۳. از سرای فانی بر اوجِ سرای اُمّ هانی - فاخته یا فاطمه، دخترعموی رسول اکرم (ص) - به معراج رفت.
- ب ۶. هان برخیز (خطاب به رسول اکرم) هنگام خواب نیست، ماه آسمانی منتظرِ آفتاب جمال تو است.
- ب ۷. در نسخ و ردّ ستارهٔ عطارد (و پیر فلک) از حروف تو، آیت درنگ و توقف تو منسوخ گشت.
- ب ۱۰. مَرِیخ (برابر بهرام، ستارهٔ جنگ که مارس خوانده می‌شود) همراه و نگهبان (= یتاق) تو است، همراه کمترین غلام‌بچه و خدمتکار (و شاق) تو است.
- ب ۱۱. گردونهٔ جنگی ستارهٔ مشتری (سعد اکبر) به آن نور و درخشش، چشمِ بد از راهِ تو دور باد گفته است.
- ب ۱۲. کیوان که ستارهٔ زحل و نحس اکبر است، با عَلمِ سیاه بر دوش نهاده، در ملازمت و بندگی تو گوش به فرمان است.
- ب ۱۹. بر دوش و کتف آن چنان مَرکبِ تخت ناسفته‌ای، پسان (مردم) نیک‌بخت چون کشتی تیزرو گشتی.
- ب ۲۰. از آنجا که یک اسبه به پیش راندی، دورانِ دواسبهٔ سوار را به جای بازگذاشتی؛ مرحوم وحید دستگردی «دوران دواسبه» را شب و روز دانسته.

داده ز درت هزار خوشه	ربع فلک از چهارگوشه
بخش نظر تو مُهر «مازاغ»	از سرخ و سپید دخل آن باغ
نه طاس گذاشتی، نه پرچم	بر طرّه هفت بام عالم
هم طاسکی ماه را شکستی	هم پرچم چرخ را گسستی
هم بال فگنده با تو، هم پر ۵	طاووس بران چرخ اخضر
«الله معک» ز دور خوانده	جبریل ز هم‌ریت مانده
آورده به خواجه‌تاش دیگر	میکائیل نشانده بر پر
هم نیمه رخت بمانده بر جای	اسرافیل فتاده در پای
برده به سریر سدره گاهت	زُرف که شده رفیقِ راحت
اوراقِ حدوث درنوشتی ۱۰	چون از سر سدره برگزشتی
تا طارم تنگبارِ عرشی	رفتی ز بساطِ هفت فرشی
از نور تو کرده‌اند سایه	سُبُوحِ زنانِ عرش پایه
هفتاد حجاب را دریدی	از حجله عرش برپیدی
هم تاج گذاشتی و هم تخت	تنها شدی از گرانی رخت
از زحمتِ فوق و تحت رستی ۱۵	بازارِ جهت به هم شکستی
در خیمه خاص «قاب قوسین»	خرگاه برون زدی ز کونین

ب ۱ و ۲. سرای فلک از چهارگوشه، هزاران خوشه از ستارگان فلکی بر تو نثار کرده است، و از دخل آن نثار، بخش نظر تو مُهر «مازاغ» اشاره به آیه ۱۷ از سوره نجم (۵۳): حضرت پیامبر ص چشم به دیگر اشیا نیفتد و بی‌فرمانی نکرد.

ب ۳. بر کنگره هفت بام عالم، نه طاسک که برگردنه عَلم می‌بندند گذاشت و نه پرچم، که منگوله‌واری است بر عَلم.

ب ۶. جبرئیل از همراهی تو بازمانده است، و از دور دعای خدا با تو است برخوانده.

ب ۷. میکائیل تو را بر پر خود نشانیده و به نزد خواجه تاش (هم خواجه، دو غلام که دارای سرور و خواجه مشترک هستند) دیگر آورده؛ اشاره به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دیگر فرشتگان که خواجه‌تاشان بارگاه الهی هستند. مولوی می‌گوید: گفتمش ما بنده شاهنشیم — خواجه تاشان که آن درگیم.

ب ۹. زُرف نام یکی از دو اسب پیامبر ص است که در شب به معراج رفتن بر آن نشسته، آن دیگر اسب بُراق است. سدره اشاره به سدره‌المنتهی است که درخت کُتار است بر فلک هفتم که منتهای رسیدن جبرئیل است، و هیچکس از آن نگذشته مگر پیامبر ص در شب معراج.

ب ۱۱. از گستره هفت فرشی آسمان تا چوب بست عرشی تنگبار (جایی که حریم کبریایی است و به اصطلاح سالکان گنجایش هیچکس و هیچ چیز در آن نیست). رفتی.

ب ۱۲. سُبُوح (یکی از نامهای الهی) گویان الهی یعنی فرشتگان عرش پایه، از نور تو عرش را سایبان ساخته‌اند.

ب ۱۶. قاب قوسین: مقدار دو کمان، برگرفته از آیه ۹، سوره نجم (۵۳).

هم حضرت ذوالجلال دیدی
 از غایت غورِ وهم و ادراک
 درخواستی آنچه بود کامت
 از قربتِ حضرتِ الهی
 ۵ گل بازشکفته از جبینت
 آورده براتِ رستگاران
 ما را چه محل که چون تو شاهی
 آنجا که تو روشن آفتابی
 دریای مروّت است رایت
 ۱۰ شد بی تو به خلق بر مروّت
 هرک از قدم تو سرکشیده
 وان کو کمرِ وفات بسته
 باغِ ارم از امید و بیمت
 ای مصعدِ آسمان نوشته
 ۱۵ از سرعتِ آسمان خرامی
 موقوفِ نقاب چند باشی؟
 برخیز و نقابِ رخ برانداز
 این سفره ز پشتِ بار برگیر
 رنگ از دو سیئه سفید بزدای
 ۲۰ یک عهد کن این دو بی وفا را
 چون تربیتِ حیات کردی
 زان نافه به باد بخش طیبی
 زان لوح که خواندی از بدایت
 هم سرّ کلام حق شنیدی
 هم دیدن و هم شنیدن پاک
 درخواستی خاص شد به نامت
 باز آمدی آن چنان که خواهی
 توقیعِ کرم در آستینت
 از بهرِ چو ما گناهکاران
 در سایه خود دهی پناهی
 بر ما نه شگفت اگر بتابی
 خضرای نبوّت است جای
 بر بسته تر از درِ نبوّت
 دولت قلمیش درکشیده
 بر منظره ابد نشسته
 جزیت ده نافه نسیمت
 چون گنج به خاک بازگشته
 سرّی بگشای بر نظامی
 در بُرقعِ خواب چند باشی؟
 شاهی دو سه را به رخ درانداز
 وین پرده ز روی کار برگیر
 ضدی ز چهار طبع بگشای
 یکدست کن این چهارپا را
 حلّ همه مشکلات کردی
 باشد که به ما رسد نصیبی
 در خاطرِ ما فگن یک آیت

ب ۲. از نهایت فرو رفتن در پندار و ادراک، هم دیدن و نیز شنودنت پاک است.

ب ۱۰. بی وجود تو مروّت و مردانگی چون درِ نبوّت بر بسته شد.

ب ۱۲. و آن کس که کمر به وفای تو بر بسته، بر منظره ابد و زمان نامتناهی نشسته.

ب ۱۳. باغ ارم: باغ اساطیری شداد بن عاد.

ب ۱۷. شاه را به مهره رخ در انداختن، اصطلاح شطرنج است.

ب ۲۰. دو بی وفا: اشاره به شب و روز، و چهارپا کنایه از چهار عنصر.

زان صرفه که یافتیش بی صرف	در دفترِ ما نویس یک حرف
بنمای به ما که ما چه نامیم؟	وز بتگر و بت شکن کدامیم؟
ای کارِ مرا تمامی از تو	نیروی دلِ نظامی از تو
زین دل به دعا قناعتی کن	وز بهرِ خدا شفاعتی کن
تا پردهٔ ما فرو گذارند	وین پرده که هست، بر ندارند ۵

گفتار اندر برهان قاطع در اثبات آفرینش

در نوبتِ بارِ عام دادن	باید همه شهر جام دادن
فیاضهٔ ابرِ جود گشتن	ریحانِ همه وجود گشتن
باریدنِ بی دریغ چون مُل	خندیدنِ بی تقاب چون گُل
هر جای چو آفتاب راندن	در راه به بدره زر فشاندن
دادن همه را به بخششی عام	وامی و حلال کردن آن وام ۱۰
پرسیدنِ هر که در جهان هست	کز فاقه روزگار چون رست
گفتن سخنی که کار بندد	زان قطره چو غنچه باز خندد
من کاین شکرم در آستین است	ریزم که حریف، نازنین است
بر جمله جهان فشانم این نوش	فرزندِ عزیز، خود کند گوش
من بر همه تن شوم غذاساز	خود قسمِ جگر بدو رسد باز ۱۵

[آغاز برهان]

ای ناظرِ نقشِ آفرینش	بردار خلل ز راهِ بینش
در راهِ تو هر که را وجودی است	مشغولِ پرستش و سجودی است
بر طبلِ تهی مزن جرس را	بیکارِ مدانِ نوای کس را
هر ذره که هست، اگر غباری است	در پردهٔ مملکت به کاری است
این هفت حصارِ برکشیده	بر هزل نباشد آفریده ۲۰
وین هفت رواقِ زیرِ پرده	آخر به گزاف نیست کرده
کارِ من و تو بدین درازی	کوتاه کنم، که نیست بازی

ب ۱۵. من برای همه کسان قوت و غذا فراهم می سازم، بخش و سهم [پاره] جگر من [محمّد نظامی] خود به او می رسد.

ب ۱۹. هر ذره که باشد، اگر غباری [ناچیز] باشد، در دستگاه مُلک و کشور به کار می آید.

۵ دیباجه ما که در نورد است
 از خواب و خورش به ار بتابی
 زان مایه که طبعها سرشتند
 تا درنگریم و راز جوئیم
 بینیم زمین و آسمان را
 کاین کار و کیایی از پی کیست؟
 هر خط که بر این ورق کشیده‌ست
 بر هرچه نشانه طرازی است
 سوگند دهم بدان خدایت
 ۱۰ کان آینه در جهان که دیده‌ست
 بی‌صیقلی آینه محال است
 در هرچه نظر کنی به تحقیق
 منگر که چگونه آفریده‌ست
 بنگر که ز خود چگونه برخاست!
 ۱۵ تا بر تو به قطع لازم آید
 چون رسم حواله شد به رسام
 هر نقش بدیع کایدت پیش
 زین هفت پرند پرنیان رنگ
 پنداشتی این پرنده‌پوشی
 ۲۰ سرشته راز آفرینش
 این رشته قضا نه آن چنان تافت
 سرشته قدرت خدایی

نز بهر هوئ و خواب و خورد است
 کاین در همه گاو و خر یبایی
 ما را ورقی دگر نوشتند
 سرشته کار باز جوئیم
 جوئیم یکایک این و آن را
 او کیست؟ کیای کار او چیست؟
 شک نیست در آن که آفریده‌ست
 ترتیب گواه کارسازی است
 کاین نکته بدوست رهنمایت
 کاؤل نه به صیقلی رسیده است؟!
 هردم که جز این زنی، وبال است
 آراسته کن نظر به توفیق
 کان دیده‌وری و رای دیده‌ست
 وان وضع به خود چگونه شد راست!
 کان از دگری ملازم آید
 رستی تو ز جهل و من ز دشنام
 جز مبدع او درو میندیش
 گر پای برون نهی، خوری سنگ
 معلوم تو گردد ار بکوشی؟
 دیدن نتوان به راه بینش
 کو را سر رشته وا توان یافت
 هر کس نکند گره گشایی

- ب ۲. بهتر است از خفتن و خوردن روی بگردانی، زیرا این نکته را در هر گاو و خری باز می‌یابی.
 ب ۶. این سروری و پادشاهی از برای کیست؟ او کیست؟ و کار و پایگاه او چیست؟!
 ب ۸. بر هر چیز که نشانه و طراز زینتی هست، ترتیب و نسق آن گواه و گویای سازندگی و چیرگی است.
 ب ۱۳. بدان نگاه نکن که آفرینش چگونه است؟ زیرا دیده‌وری و بصیرت، ماورای دیده و نظر است.
 ب ۱۶. چون رسم و نشان به نقاش و تصویرگر حواله گردید، تو از نادانی و جهل و من از دشنام و ناسزا رهایی یافتم.
 ب ۱۸. از این فلک هفت نقش پرنیانی رنگ، اگر قدمی بیرون بگذاری، سنگ خواهی خورد.

عاجز همه عاقلانِ شیدا
گر داند کس که چون جهان کرد
چون وضعِ جهان ز ما محال است
در پردهٔ رازِ آسمانی
چندان که جنبیه رانم آنجا
در هیکلِ تختهٔ رقومی
بر هرچه از آن برون کشیدم
دانم که هر آنچه ساز کردند
هرچ آن نظری در او توان بست
آن کن که کلیدِ آن خزینه
تا چون به خزینه در شتایی

کاین رقعہ چگونه کرد پیدا!
ممکن که تواند آن چنان کرد؟!
چونیش برون تر از خیال است
سری است ز چشم ما نهانی
پی برد نمی توانم آنجا ۵
خواندم همه نسخهٔ نجومی
آرامگهی درون ندیدم
بر تعبیه‌ایش باز کردند
پوشیده خزینہ‌ای درو هست
پولاد بُود، نه آبگینه ۱۰
شربت طلبی، نه زهر یابی

✱

دانی که خزینہ‌های چالاک
موسی که خزینہ‌ها گهر داشت
لکن چو خلاف در میان بود
پیرامنِ هرچه آن پدید است
وان خط که ز اوج بر گذشته
کاندیشه چو سر به خط رساند
پرگار چو طوف ساز گردد
این حلقه که گردِ خانه بستند
تا هرکه ز حلقه برکند سر
در سلسلهٔ فلک مزین دست
گر حکمِ طبایع است، بگذار

خالی نبود ز زهر و تریاک
قارون هم از آن خزینہ پُر داشت
این منفعت آن هلاکِ جان بود
مَندلکش خود خطی کشیده است ۱۵
عطفی است به میل بازگشته
جز بازپس آمدن نداند
در گامِ نخست باز گردد
از بهرِ چنین بهانه بستند
سرگشته شود چو حلقه بر در ۲۰
کاین سلسله را هم آخری هست
کو نیز رسد به آخرِ کار

ب ۱. همه عاقلانِ سرگشته و شیفته ناتوانند که چگونه این رقعہ و نوشته را (آفریدگار) پدید کرد.
ب ۵. هرچند که چهارپایِ یکد اندیشه را به جولان درآورم، به راز و رمز آنجا پی بردن نمی توانم.
ب ۶ و ۷. در معبد و خرگاه، نقش و نگار آن نسخه‌های نجومی را بررسی کردم و برخواندم، هر نکته از آن بیرون آوردم، مایهٔ آرامشی در آن بازنیافتم.
ب ۱۵. پیرامون هر چیز که ناپیداست، مَندلکش عزایم خوان افسونگر ازلی خطی بر دور خود کشیده است.

بیرون‌تر از این حواله گاهی است
 زان پرده نسیم ده نفس را
 این هفت‌فلک به پرده سازی
 زین پرده تو را شناخت نتوان
 ۵ گر پرده‌شناس از این قیاسی
 گر باریدی به لحن و آواز
 با پرده‌دریدگانِ خودبین
 آن پرده طلب که چون نظامی

✱

تا چند زمین‌نهاد بودن
 ۱۰ چون باد دویدن از پسِ خاک
 بادی که وکیلِ خرجِ خاک است
 بستاند از این بدان سپارد
 چندان که زمی است مرز بر مرز
 گه زلزله گاه سیل خیزد
 ۱۵ چون زلزله ریزد آب شاید
 و آن درز به صدمه‌های ایام
 جوئی که در این گلِ خراب است
 از گوی زمین چو بگذری باز
 هر یک به مثابه دگِز شرط
 ۲۰ این شکل‌گری نه در زمین است
 هر دود کزین مَفاک خیزد
 وانگه به طریقِ میل‌ناکی

سلی‌خورِ خاک و باد بودن؟
 مشغول شدن به خار و خاشاک
 فزائشِ گریوهٔ مَفاک است
 گه مایه برد گهی بیارد
 خاکی است نهاده درز بر درز
 زین ساید خاک و زان بریزد
 درزی ز خریطه واگشاید
 وادی‌کده‌ای شود سرانجام
 خاریدهٔ باد و چاکِ آب است
 ابر و فلک است در تگ و تاز
 افتاده به شکلِ گوی در خرط
 هر خط که به گردِ او چنین است
 تا یک دو سه نیزه برستیزد
 گردد به طوافِ دیرِ خاکی

ب ۱. اگر بیرون از حکم سازندهٔ طبایع - آفریدگار - حواله گاهی است، به طریق عجز و نیاز در آن راهی هست.
 ب ۷. در کنار خودبینان پرده‌در - منکران الوهیت - به خلوت هیچ پرده منشین.
 ب ۱۵. چون از زلزله آب فرو ریزد، می‌شاید درز و شکافی از خریطه (کیسهٔ پوستین) و ابگشاید و سرانجام آن درز و چاک به آسیبهای زمانه سرانجام وادی‌کده‌ای شود.
 ب ۱۸ و ۱۹. از گوی زمین و تگ و تاز ابر و فلک بگذری، هریک بسان گوی به دشواری تراش درافتاده‌اند.